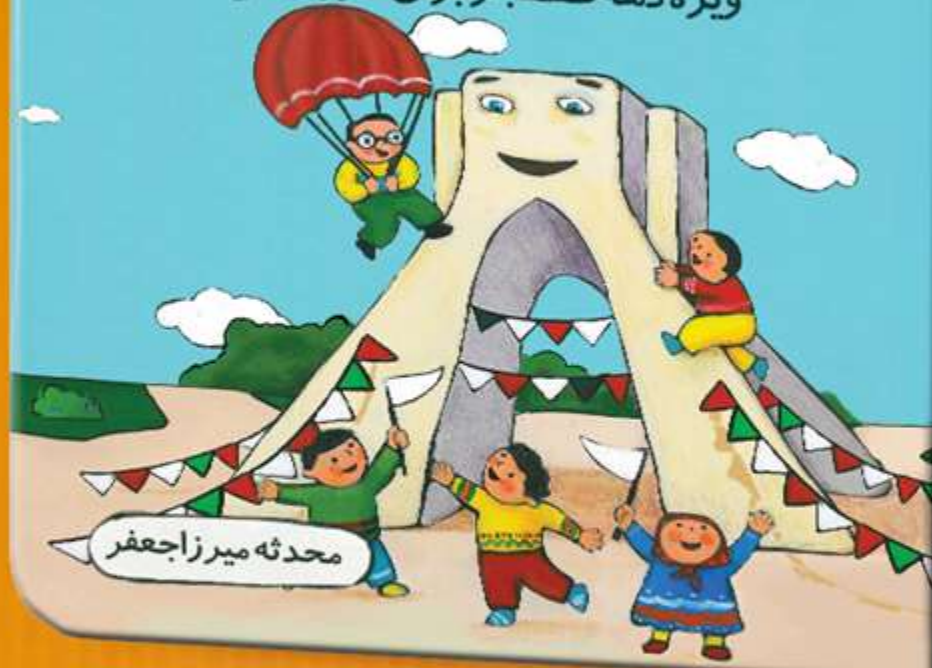


تاب بازی در پارک انقلاب

ویژه دهه فجر برای گروه سنی ۴ تا ۶ سال



تاب بازی در پارک انقلاب

محدثه میرزاجعفر

محدثه میرزاجعفر



چهرانیها
chamraniha.com



pdf

کتاب الکترونیکی



انقلاب اسلامی یکی از مهم ترین اتفاقات تاریخی کشور ما است اما کودکان نمی توانند آن را با مفاهیم و واژه های بزرگسالانه درک کنند. ما در حسینیه کودک شهید چمران تلاش می کنیم به کمک نمادهای قابل لمس، آنها را با این مفهوم آشنا کنیم و خاطره ی خوشی از این دوران در یاد آنها ثبت کنیم. در واقع یکی از مهم ترین راه های همراه کردن کودکان در این موضوعات پیچیده، این است که فعالیت های خود را با مفاهیم و نمادهایی پیش ببریم که غالباً بچه ها با آن درگیر می شوند. و خوششان می آید.

نمادهایی مثل هواپیما، گل، پرچم، ماشین، خانه و دوربین از جمله ی این موارد هستند. در این بسته شامل معرفی گوشه ای از فعالیت ها و اردوهای انقلابی می شود که در قالب قصه معرفی شده است. این فعالیت ها حاصل ایده پردازی و طراحی های خانم «زهرا مرزانی» معاونت آموزشی حسینیه کودک شهید چمران و کادر آموزشی حسینیه کودک شهید چمران می باشد. با سپاس و قدردانی از زحمات همه ی این بزرگواران.





۱. هواپیما سواری با امام جون

ابزار: بطری، فوم، چسب، مقوا





من و امیر علی داشتیم شیرکاکائویی که محمدصدرا به خاطر جشن انقلاب
برایمان آورده بود را می خوردیم که یک دفعه دیدیم یک خلبان از در حسینه
کودک وارد شد و دستش پر از وسیله بود. همه به سمت او دویدیم.

خلبان به ما یک سلام خلبانی داد و گفت: بچه ها من دوست امام جون هستم و
ابزارهایی که در دستش بود را به ما نشان داد. بعد گفت: اگه شما هم مثل من
دوست دارین امام جون رو ببینین باید با این وسیله ها یک هواپیما درست
کنین تا بتوانیم برویم به دیدن امام جون که قرار است از یک راه دور بیاید
پیش ما. من و علیرضا و محمدصدرا یک تیم شدیم و با ابزاری که آقای خلبان
به ما داد، قوی ترین هواپیمای امام جون را ساختیم.





۲. دوربین عکاسی امام جون

ابزار: لوله ی خالی دستمال کاغذی، چسب، کاغذ رنگی. طلق رنگی، عکس، روزنامه، کاموا یا طناب.





در مراسم جشن انقلاب، امیرعلی و محمدرضا با دیدن عکس های امام جون و
دوستانشان تصمیم گرفتند برای خودشان دوربین عکاسی درست کنند و
اسمش را بگذارند: دوربین عکاسی امام جون!! آنها بعد از درست کردن
دوربین مخصوص خودشان، بقیه ی دوستانشان را تشویق کردند که عکس
امام جون را از روزنامه ها پیدا کنند، ببرند و مثل قدیم ها چاپ کنند. پس
دست به کار شدند. یک بند بزرگ از این سر تا آن سر حسینیه کودک وصل
کردند. همه جا را تاریک کردند و یک عکاسخانه ی واقعی راه انداختند.





۳. باغچه ی امام جون

ابزار: کاغذ رنگی، مقوا، چسب، لیوان یک بار مصرف، قاشق یک بار مصرف





حسینیه کودک امروز پر بود از باغبان های کوچکی که می خواستند با گل های خود، ورود امام جون را جشن بگیرند.

صبا، یک تکه کاغذ از کاغذ رنگی قرمز را برید و به کمک قاشق یک بار مصرف آن را به گلدان کاغذی اش وصل کرد و گفت: خاله به نظرت امام جون گل قرمز دوست داره؟

گفتم: فکر کنم امام جون از همه ی رنگ ها خوشش بیاد. چند دقیقه بعد دیدم با گلدان کاغذی پر از گل های رنگی کنارم ایستاده است و با یک صدای آرام می گوید: اینو بده به امام جون....





۴. باغ گل یا شکلات فروشی؟

ابزار: تعدادی گل





طهورا آخرین نفری بود که سوار مینی بوس شد. در ماشین را بستیم و به سمت باغ گل راه افتادیم. داشتیم در مورد گل ها و عطر آنها حرف می زدیم و این که چقدر امام جون گل ها را دوست داشتند. آخر امروز قرار بود به مناسبت جشن دهه ی فجر از باغ گل، تعداد زیادی گل بخریم و بچه ها گل ها را از طرف امام جون به آدم ها هدیه بدهند. بعد از خرید از باغ گل، هرکس یک دسته گل داشت که می توانست به مغازه دارها و آدم های رهگذر هدیه بدهد. در مسیر برگشت، هرکس خاطره ای از گل هایی که هدیه داده بود را تعریف کرد. مثلا مطهره گفت: خاله من گلم را دادم به یک پیرمرده که دم مغازش نشسته بود، گفتم از طرف امام جونه. اونم یک مشت شکلات از تو جیبش در آورد و گفت: اینام مال شکلات فروشی امام جونه.





۵. ماشین بازی

ابزار: کارتن بزرگ (بعنوان ماشین)، لباس راننده، کاغذ، پاستل، کاغذ رنگی، عکسهای امام جون، چسب.





امروز چند گروه شدیم. هر گروه یک کاغذ بزرگ و کلی وسیله دیگر داشت تا کاغذش را به ماشین امام جون تبدیل کند. بچه ها داشتند ماشین های بزرگ کاغذی شان را آماده می کردند که یک دفعه دیدند راننده ی امام جون سوار یک ماشین کارتنی شده و می گوید: هرکسی دوست داره می تونه بیاد سوار ماشین امام جون بشه و اون رو تزیین کند. بچه ها با خوشحالی ماشین های کاغذی شان را به راننده ی امام جون نشان دادند و گفتند: ما دوست امام جونیم. بعد نوبتی سوار ماشین امام جون شدند و همه جای آن را تزیین کردند.





۶. خاله بازی در خانه ی امام جون

ابزار: پارچه های بزرگ، فوم یا کارتن کاغذ رنگی، مقوا، چسب، پاستل. تصویر یا فیلمی از امام جون.





بعد از دیدن فیلم خانه ی امام جون، تصمیم گرفتیم یک خانه شبیه خانه ی امام جون برای خودمان درست کنیم. اول با تکه های پارچه و طناب، یک خانه ی بزرگ برپا کردیم. بعد هرکس یکی از وسایل خانه ی امام جون را ساخت. بچه ها دو گروه شدند. گروه دخترها مسئول ساخت وسایل تزئینی برای خانه ی امام جون شدند. مثلاً ضحی یک تکه کاغذ رنگی را قیچی قیچی کرد و گفت: من برای امام، شونه درست کردم که هر وقت خواست موهاشو شونه کنه! زینب هم یک گردالی با فوم درست کرد و گفت: این آینه ی خونه امام جونیه. بعد یک جعبه کارتنی برداشت و رویش را تزئین کرد و گذاشت بالاترین قسمت خانه ی امام جون و آینه ی فومی اش را روی آن چید و از لیلا خواست که یک قرآن هم برای خانه امام جون آماده کند.





۷. پرچم قدّ کیه؟

ابزار: کاغذ رنگی، مقوا، چسب، نی یا چوب پرچم





با بچه های حسینه کودک تصمیم گرفتیم برای روز راهپیمایی، هدیه هایی برای بچه های دیگر آماده کنیم. از آن جایی که همگی دوست داشتند موقع خواندن سرودهای انقلابی پرچم تکان بدهند؛ قرار بر این شد که هم برای خودمان، هم برای بقیه بچه هایی که در راهپیمایی می بینیم پرچم درست کنیم. هرکس می توانست پرچمش را هر مدلی که دوست داشت درست کند. بعضی ها مثل محمدصالح و متین مقواهای خیلی بزرگ را انتخاب کردند و پرچم هایشان خیلی خیلی بلند شد. انقدر بلند که از قدشان هم بلند تر شد. شاید اندازه ی یک زرافه!! گروه دیگری از بچه ها مثل نرجس، فاطمه و ویانا دوست داشتند پرچم های خیلی کوچک، اندازه ی کف دست درست کنند اما به تعداد خیلی زیاد که بتوانند در روز راهپیمایی به بچه های بیشتری هدیه دهند.





۸. دیوار شعار و نقاشی

ابزار: کاغذ، مداد رنگی، چسب کاغذی





امروز خاله لیلا برایمان یک قصه از بچگی هایش تعریف کرد. گفت: یک روز با مامانش از خانه بیرون رفتند تا یک خوراکی بخرند که یک دفعه دیدند چند تا پسر بچه روی دیوارهای کوچه شان عکس شاه را کشیدند و آن را خط خطی کردند. بعد هم عکس امام جون را کشیدند. خاله لیلا بعد از دیدن آن صحنه وقتی به خانه برگشته، شروع به کشیدن نقاشی امام جون می کند و آن را روی دیوار کوچه شان می چسباند. ما هم امروز بعد از شنیدن قصه ی بچگی خاله لیلا، کلی نقاشی های بامزه برای امام جون کشیدیم و رفتیم روی دیوار نزدیک حسینیه کودک چسباندیم. مثل زمان بچگی خاله لیلا شعار دادیم و شعر خواندیم.





۹. پرچم نمکی!

ابزار: نمک سفید، سبز و قرمز، چسب چوب، مقوا





امروز هم مثل روزهای قبل در حسینیه کودک جشن انقلاب داریم. خاله فرزانه با یک غافل گیری وارد کلاس شد و گفت: همه چشمتون رو ببندین و دستاتون رو بیارین جلو. ی چیز رنگی توی دستتون می ریزم. باید حدس بزنین چیه؟ خیلی سخت بود که چشم هایمان را باز نکنیم اما اگر چشم هایمان را باز می کردیم؛ خاله فرزانه در دست هایمان چیزی نمی ریخت. پس به سختی چشم هایمان را بسته نگه داشتیم و متظر شدیم. یک چیزی دست هایمان را قلقلک داد. خاله گفت: حالا می تونین بدون این که چشمتونو باز کنین یکم از چیزی که روی دستتاون ریختم بچشین. هانیه داد زد: وای!! شوره خاله. یک دفه همه با هم گفتیم: آخ جون نمک رنگیه!! خاله گفت: حالا زود چشمتونو باز کنین و دست به کار بشین. امروز قراره پرچم نمکی درست کنیم. ما هم چسب چوب و نمک های رنگی رنگی را

با هم قاطی کردیم و یک عالمه پرچم نمکی درست کردیم.





دو دو اردووووو

آن روز که خانه ی امام جون را ساختیم، خاله منیره برایمان تعریف کرد که چند تا آدم بودند که با امام جون خیلی دوست بودند. خاله گفت: اونا مثل امام جون با بچه ها مهربون بودن!

شهید بهشتی، شهید چمران، شهید رجایی و شهید مطهری اسم بعضی از این دوست های مهربان امام جون بود. برای همین ما هم قرار است این چند روز برویم خانه ی دوست های امام جون .

مهمانی خانه ی دوست های امام جون خیلی کیف می دهد....



خانه ی شهید بهشتی

آدرس: خیابان دکتر شریعتی، ابتدای خیابان ظفر، خیابان صبر، خیابان مطهری، کوچه شهید بهشتی،
پلاک ۱۲، خانه موزه شهید بهشتی.
شماره تماس: ۰۲۱-۲۲۲۶۷۲۶۰





ابزار: تعریف کردن داستان پنبه زن، سوزن پلاستیکی، پارچه یا نمد سوراخ دار، کاموا، پنبه

برای روز اول شهید بهشتی ما را به خانه ی خودش دعوت کرد. قبل از رفتن به مهمانی خاله حدیثه یک قصه از

بچگی شهید بهشتی برایمان تعریف کرد.

داستان پنبه زن:

من محمد حسین (شهید بهشتی) هستم، خانه ی ما در اصفهان است.

پدر من روحانی است. پدر من در مسجد نماز می خواند و مردم

پشت سر او می ایستند.

پدرم یک دوست دارد، اسمش جمشید است، عمو جمشید قدش

بلند است، ریشش مثل پنبه سفید است، شغلش پنبه زنی است. خانه

ی او در روستا است. روستای عمو جمشید، آسمانش آبی است و

درختانش سبز است.





عمو جمشید پنبه ها را با یک چوب محکم میزند و آنها را در رخت خواب می ریزد و سر آن را می دوزد، رخت خوابهایی که او درست می کند، خیلی نرم است و خوابیدن روی آنها خیلی خوب است.

یک بار عمو جمشید به من گفت: دوست داری تو هم پنبه بزنی؟ من هم چوب را گرفتم و پنبه ها را محکم می زدم، خیلی خوب و لذت بخش بود.

همزمان با هم این شعر را می خواندیم:

پنبه زنم من،

پنبه رو من میزنم،

پنبه ی خوب و نازم،

چقد به تو مینازم...





فعالیت در خانه موزه ی شهید بهشتی:

وقتی به خانه ی شهید بهشتی رسیدیم، فکر کردیم همه جا پر از پنبه است و شهید بهشتی دارند پنبه می زنند.

اما خبری از پنبه ها نبود. برای همین رفتیم یک گوشه قایم شدیم تا شهید بهشتی ما را نبیند و شروع به درست کردن یک غافل کردیم. من یک لحاف نمدی کوچک دوختم و آن را پر از پنبه کردم و به دوست

امام جون هدیه دادم.





خانه ی شهید چمران

آدرس: خیابان ۱۵ خرداد، سرپولک، کوچه کمال بشیری، پلاک ۷
شماره تماس: ۰۲۱-۵۵۶۳۴۱۵۸





ابزار: لوله دستمال کاغذی، مقوا، کاغذ رنگی، چسب، قیچی.

روز دوم شهید چمران به حسینه کودک زنگ زد و درباره ی خوبی های امام جون برایمان تعریف

کرد. یکی از بچه ها که ماجرای قلک شهید چمران را شنیده بود. از او خواست که تلفنی قصه ی

قلکش را برای همه ی بچه ها تعریف کند. او هم کل ماجرا را برای ما تعریف کرد:





داستان قلک و مرد فقیر

در یکی از شب های سرد، تاریک و برفی سال که مصطفی کوچولو (شهید چمران) در حال برگشتن به خانه بود، ناگهان چمشش به فقیری می افتد که سرپناهی گرم برای خوابیدن نداشت و گوشه ای از خیابان نشسته بود و از سرما می لرزید.

مصطفی خیلی ناراحت شد. دلش می خواست برای آن مرد کاری کند،

ولی نه پولی داشت که به او بدهد، نه جایی را می شناخت که او را به

آنجا ببرد. مصطفی خیلی فکر کرد. ولی هیچ کاری که بتواند انجام

بدهد به ذهنش نرسید. خیلی غصه دار شد و ناراحت به سمت خانه راه

افتاد.





وقتی به خانه رسید، بلافاصله برای خواب به رختخوابش رفت. اما هر کاری کرد تا از فکر آن مرد فقیر بیرون بیاید نتوانست. مصطفی آن شب از فکر آن مرد خوابش نبرد.

فردا صبح اول وقت، مصطفی به مسجد محلشان رفت، دوستانش را جمع کرد و چیزی که دیروز دیده بود را برایشان تعریف کرد و به آنها گفت: ما پولمون نمیرسه که خودمون تنهایی برای اون مرد لباس تهیه کنیم، بیاین هر کی هر چه قدر میتونه پول بذاره و روی هم پولامونو جمع کنیم و با هم دیگه براش لباس تهیه کنیم.



دوستان مصطفی هم به خانه هایشان رفتند. قلک هایشان را شکستند، پولهایشان را روی هم گذاشتند و یک کاپشن گرم برای آن مرد خریدند و به آن مرد نیازمند هدیه دادند.



فعالیت در خانه موزه ی شهید چمران:

شهید چمران بعد از این که ماجرای قلکش را تعریف کرد، همه ی ما را برای فردا دعوت کرد تا در حیاط خانه اش حسابی بازی کنیم.

ما هم چون شهید چمران را خیلی دوست داریم، با لوله دستمال و مقوا، قلک های رنگی درست کردیم و از مامان و باباهایمان پول گرفتیم و در قلک انداختیم. فردا با خوشحالی به سمت خانه ی شهید چمران راه افتادیم. همین که در خانه ی شهید چمران باز شد، همه قلک هایمان را بیرون آوردیم و به دوست شهید چمران که به استقبال ما آمده بود، نشان دادیم.





خانه ی شهید رجایی

آدرس: میدان بهارستان، خیابان مجاهدین اسلام، کوچه شهید آقاجانلو.





ابزار: کاغذ، مقوا، مدادرنگی یا پاستل، برچسب یا عکس امام خمینی و شهید رجایی، چسب، قیچی

روز سوم داشتیم صبحانه می خوردیم که یک پستیچی زنگ حسنیه کودک را زد و گفت: برای بچه ها نامه

آوردم. همه از سر سفره به سمت پستیچی دویدیم تا ببینیم چه کسی برای ما نامه فرستاده؟

آقای پستیچی پشت نامه را برایمان خواند: از طرف شهید رجایی به همه ی بچه هایی که دوست امام جون هستند! از این که یکی از دوست های امام جون برای ما، نامه فرستاده خیلی خوشحال شدیم. با هیجان نامه

را باز کردیم و دیدیم شهید رجایی یک عکس برایمان فرستاده که خودش کنار امام جون ایستاده.

فهمیدیم که خیلی با امام جون دوست بوده است. پشت عکس هم یک کاغذ بود

که شهید رجایی آدرس خانه ی خودش را برایمان نقاشی کرده بود.

خانه ی شهید رجایی نزدیک یک ساختمان بزرگ سه گوش بود که

خاله زهرا گفت: به اونجا می گن مجلس!





خانه ی شهید رجایی پشت مجلس بود. زودی شال و کلاه کردیم و به سمت خانه ی شهید رجایی راه افتادیم.
وقتی رسیدیم اول کلی در حوض آب بازی کردیم. بعد خاله زهرا یک قصه درباره ی بچه های شهید رجایی
برایمان تعریف کرد:

داستان یک همکاری

شهید رجایی صبح ها خیلی زود از خواب بیدار می شدند. بعد از کمی ورزش، سماور را روشن می
کردند و چایی را دم میکردند. بعد سراغ بچه ها میرفتند.
جمیله، حمیده و کمال، هر کدام را با یک بازی بیدار می کردند.





یک روز بعد از صبحانه، وقتی همه دور سفره نشسته بودند، شهید رجایی نگاهش به سقف خانه افتاد و دید که خراب شده.

شهید رجایی رو به بچه ها گفت: کی امروز میتونه به من کمک کنه که سقف رو درست کنیم؟

بچه ها آستین هایشان را بالا زدند، با هم گچ درست کردند و سقف خانه را درست کردند.

فعالیت در خانه موزه ی شهید رجایی:

بعد از شنیدن قصه، خاله زهرا گفت: با وسیله هایی که دارین می تونین

عکس خودتونو شهید رجایی و امام جون رو بکشین باهش یک قاب

درست کنین و به خانه شهید رجایی جون هدیه بدین.





خانه ی شهید مطهری

آدرس: خیابان شریعتی، خیابان دولت، نرسیده به حسینیه یزدی ها، بن بست صدرا، شماره ۱۱۶
شماره تماس: ۲۲۶۳۱۵۸۱





ابزار: پوشال، کاغذ رنگی، جعبه، چسب، قیچی

روز آخر جشن دهه ی فجر بود. خاله مهدیه با یک کتاب خیلی بزرگ وارد حسینیه شد. روی کتاب عکس یک آقای بود که کلاهش شبیه کلاه امام خمینی بود. اما کلاهش سفید بود. خاله مهدیه گفت: بچه ها امروز قراره خونه ی شهید مطهری که یکی دیگر از دوست های خوب امام جون بودن.

بعد کتاب شهید مطهری را ورق زد و یک قصه از کودکی شهید مطهری برایمان خواند:





داستان گربه گرسنه

یکی بود، یکی نبود.

یک روز یک پسر کوچولوی مهربان و شیرین زبان به نام آقا مرتضی، تصمیم گرفت برای بازی به پارک برود. همین طور که مشغول بازی بود، گربه ای را دید که میو میو می کرد. ولی چشمهایش بسته بود.



آقا مرتضی رو به گربه کوچولو گفت: من که زبون گربه ها رو نمیدونم،

نمیفهمم چی میخوای؟ بعد کمی با خودش فکر و گفت: شاید گرسنه باشه.

آقا مرتضی به سرعت به سمت خانه دوید و مقداری گوشت با خودش آورد.





آقا مرتضی گربه را صدا کرد و گوشت را جلوی گربه گذاشت. گربه کوچولو کمی چشم هایش را باز کرد و گوشت را دید، خیلی خوشحال شد و سریع جلو آمد و گوشت را خورد. زمانی که گربه غذا خوردنش تمام شد به آقا مرتضی نگاه کرد و دمش را تکان داد.

آقا مرتضی خندید و گفت: پس تو گرسنه بودی. از این به بعد قول میدم هر وقت پارک اومدم، برات گوشت بیارم.





فعالیت در خانه موزه ی شهید مطهری:

بعد از شنیدن قصه ی عمو مطهری، به سمت خانه ی ایشان راه افتادیم. خانه ی عمو مطهری هم یک حوض بزرگ داشت اما آب نداشت. با بچه ها داخل حوض دنبال بازی کردیم. بعد هم با شاخه های درخت خانه ی عمو جنگ بازی کردیم.

حالا نوبت غافل گیری ما برای عمو مطهری بود. با بچه ها تصمیم گرفتیم گربه های کاغذی درست کنیم و با پوشال و جعبه کارتنی برای گربه هایمان خانه و غذا درست کنیم

و به عمو هدیه بدهیم.

